

قشربندی و نابرابری اجتماعی: بررسی دیدگاه ماکس وبر در رابطه با قشربندی اجتماعی

تاریخ دریافت: ۹۸/۰۹/۲۴

تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۰/۲۲

کد مقاله: ۸۱۶۵۲

محمدعلی امیرپورسعید^۱

چکیده

یکی از مفاهیم اساسی که لازم است در توصیف ساختار اجتماعی هر جامعه‌ای بررسی و تحلیل شود، نظام قشربندی اجتماعی آن جامعه است. پژوهش حاضر از نوع پژوهش‌های مروری-اسنادی و کتابخانه‌ای می‌باشد که یافته‌های آن با مراجعه به منابع مختلف جمع‌آوری و طبق اهداف تحقیق دسته‌بندی شده است. جامعه‌شناسان برای توصیف نابرابری‌هایی که در جوامع بشری میان افراد و گروه‌ها وجود دارد، از قشربندی اجتماعی سخن می‌گویند. ما غالباً وقتی به قشربندی فکر می‌کنیم؛ چیزهایی مثل دارایی‌ها یا مالکیت را در نظر داریم اما قشربندی می‌تواند بر پایه ویژگی‌های دیگری مثل جنسیت، سن، اعتقاد دینی یا درجه نظامی نیز شکل بگیرد، از همین رو در این تحقیق سعی شده تا قشربندی و نابرابری اجتماعی از دیدگاه ماکس وبر شرح داده شود. کوشش عمده وبر این بود که تبیین جدیدی از نظام سرمایه‌داری معاصر در مقابل تحلیل اقتصادی مارکس که حاکی از تسلط ساخت زیربنا بر ساخت روبنا، سیاسی و فرهنگی است پیشنهاد کند. رویکرد وبر به قشربندی اجتماعی بر مبنای تحلیلی که مارکس پرورانی بنا می‌شود، ولی او این تحلیل را شرح و بسط داد. یکی از جنبه‌های مهم تحلیل وبر این است که قشربندی را به عوامل اقتصادی تقلیل نمی‌دهد بلکه آن را چند بُعدی می‌بیند.

واژگان کلیدی: قشربندی اجتماعی، ماکس وبر، طبقه، منزلت، حزب

۱- کارشناسی جامعه‌شناسی، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران

نابرابری یکی از مانوس‌ترین حقایق زندگی اجتماعی است و حتی برای سطحی‌نگرترین ناظران، امری بدیهی است. در عین حال؛ نابرابری اجتماعی مسئله‌ای نیست که به سادگی حل یا تبیین گردد. در عوض این قلمرو بحث‌های طولانی و پیچیده‌ای را در مورد این پرسش برانگیخته است که آیا نابرابری در جوامع خوب است یا بد، طبیعی است یا طرح‌ریزی شده، پایدار است یا گذرا (گرب، ۱۳۷۳: ۹). یکی از مفاهیم اساسی که لازم است در توصیف ساختار اجتماعی هر جامعه‌ای بررسی و تحلیل شود، نظام قشربندی اجتماعی آن جامعه است و مهم‌ترین تفاوت‌ها آن‌هایی هستند که به تعبیر جامعه‌شناسی، ساختاری^۱ شده‌اند و جزء لازم کنش متقابل اجتماعی و مستمر افراد هستند (انصاری، ۱۳۷۸). قشربندی اجتماعی یا نابرابری اجتماعی در ابتدا دارای چهار جنبه^۲ اساسی است: تفاوت گذاری^۳، رتبه‌بندی^۴، ارزیابی^۵ و پاداش‌دهی^۶. (همان)

اصطلاح قشربندی اجتماعی^۶ و نابرابری اجتماعی^۷ با کمی اغماض، دو واژه مترادف هستند و بسیاری از جامعه‌شناسان این دو را به جای هم به کار می‌برند. اصطلاح قشربندی از زمین‌شناسی گرفته شده است و عبارت است از دسته‌بندی ترتیبی انسان‌ها بر اساس تمایزات در وضعیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و به عبارت دیگر رتبه‌بندی افراد بر حسب شمار کیفیت‌های مطلوبی است که این افراد مشترکاً دارا هستند (همان). جامعه‌شناسان برای توصیف نابرابری‌هایی که در جوامع بشری میان افراد و گروه‌ها وجود دارد، از قشربندی/اجتماعی سخن می‌گویند. ما غالباً وقتی به قشربندی فکر می‌کنیم؛ چیزهایی مثل دارایی‌ها یا مالکیت را در نظر داریم اما قشربندی می‌تواند بر پایه ویژگی‌های دیگری مثل جنسیت، سن، اعتقاد دینی یا درجه نظامی نیز شکل بگیرد. افراد و گروه‌ها بر مبنای موقعیتی که در نظام قشربندی دارند، دسترسی متفاوتی (نابرابر) به پاداش‌ها و مواهب موجود در جامعه دارند. از این رو؛ قشربندی را به ساده‌ترین شکل می‌توان چنین تعریف کرد که نابرابری‌های ساخت‌یافته^۸ میان گروه‌بندی‌های مختلف مردم است. خالی از فایده نیست که قشربندی اجتماعی را چیزی شبیه لایه‌های زمین‌شناختی سنگ‌ها و صخره‌ها در پوسته زمین در نظر بگیریم. جوامع بشری را می‌توان مرکب از قشرهایی تصور کرد که به صورت سلسله مراتبی روی هم قرار گرفته‌اند و به قسمتی که برخوردارترها در بالا و نا برخوردارها در پایین‌ترین لایه‌ها قرار می‌گیرند (گیدنز، ۱۳۹۳: ۴۰۸).

از آنجا که نابرابری اجتماعی پدیده‌ای جهانی است، اهمیت و درک آن به فهمیدن آداب و رسوم خاصی پایان نمی‌پذیرد بلکه این پدیده‌ای است که بر همه روابط اجتماعی میان انسان‌ها اثر می‌گذارد. از سوی دیگر، به دلیل گسترده بودن نمودارهایی که به پراکنش نابرابری‌های اجتماعی کمک می‌نمایند واکاوی این پدیده مسئله اجتماعی شناخته شده‌ای است و کوشش در جهت رفع آن نیز چندان آسان نمی‌نماید. پدیده نابرابری‌های اجتماعی در مراکز دانشگاهی موضوع بحث و درگیری‌های علمی بسیاری اندیشمندان جامعه‌شناس بوده است. اندیشمندان امروزی، به ویژه در مورد طبیعی یا غیرطبیعی بودن نابرابری‌های اجتماعی در جوامع مختلف؛ نظریه‌های فراوانی ارائه داده‌اند که تا اندازه‌ای با یکدیگر اختلاف دارند (کمالی، ۱۳۹۲: ۵). به لحاظ تاریخی چهار نظام اساسی قشربندی در جوامع بشری وجود داشته است: برده‌داری، نظام کاستی، نظام رسته‌ای و نظام طبقاتی (گیدنز، ۱۳۹۳: ۴۰۸).

برده‌داری^۸ شکل افراطی نابرابری است که در آن بعضی از افراد به طور رسمی تحت مالکیت دیگران قرار دارند و مایملک آن‌ها محسوب می‌شوند. برده‌داری به مثابه یک نهاد رسمی تدریجاً از میان رفته است و امروز تقریباً به طور کامل از صحنه گیتی محو شده است. نظام کاستی^۹ عمدتاً به فرهنگ‌های شبه قاره هند و عقیده هندوها به تولد دوباره مربوط می‌شود. عقیده آنها بر این است که افرادی که از پیروی مناسک و انجام وظایف کاست خود کوتاهی کنند، در تناسخ بعدی خود در موقعیت پایین تری متولد خواهند شد. نظام‌های کاستی به نوع تماس و معاشرتی که می‌تواند بین اعضای پایه‌های مختلف وجود داشته باشد ساخت می‌دهند (همان).

نظام رسته‌ای^۲ در تمدن‌های سنتی زیادی وجود داشته است؛ از جمله در فتودالیسم اروپایی رسته‌های فتودالی قشرهایی را تشکیل می‌دادند که وظایف و تعهدات متفاوت و نیز حقوق متفاوتی در قبال یکدیگر داشتند. در اروپا بلندپایه‌ترین رسته از اشراف سالاران و نجیب زادگان تشکیل می‌شد، روحانیون رسته دیگری را تشکیل می‌دادند و رعایا (سرف‌ها، کسبه و پیشه‌وران) رسته سوم را تشکیل می‌دادند. نظام‌های طبقاتی^{۱۰} از جهات بسیاری با برده‌داری، کاست و رسته‌ها تفاوت دارند. در تعریف طبقه می‌توانیم بگوییم که طبقه گروه بندی بزرگی از کسانی است که در منابع و امکانات اقتصادی مشترکی سهیم اند و این تأثیر زیادی بر

- 1 Structured
- 2 Differentiation
- 3 Ranking
- 4 Evaluation
- 5 Rewarding
- 6 Social Stratification
- 7 Social inequality
- 8 Slavery
- 9 Caste System
- 10 Class Systems

نوع سبک زندگی آنها می‌گذارد. مالکیت ثروت، همراه با شغل پایه‌های اصلی تفاوت‌های طبقاتی اند. طبقه‌ها از چند جهت با شکل‌های پیشین قشربندی اجتماعی تفاوت دارند:

- طبقه‌ها برخلاف سایر انواع قشرها، براساس امتیازهای حقوقی یا دینی یا نمی‌گیرند؛ عضویت در طبقه بر مبنای موقعیت موروثی که به صورت قانونی یا بر اساس رسم و سنت تعیین می‌شود، شکل نمی‌گیرد. نظام‌های طبقاتی نوعاً انعطاف پذیرتر از سایر انواع قشربندی اند و مرزهای میان طبقه‌ها هرگز روشن و قطعی نیست. هیچگونه ممنوعیت رسمی برای پیوند زناشویی میان افراد طبقه‌های مختلف وجود ندارد.
- طبقه هر فرد دست کم تا حدی اکتسابی است نه اینکه مثل آنچه در سایر انواع نظام‌های قشربندی عموماً دیده می‌شود؛ صرفاً به هنگام تولد معلوم باشد. تحرک اجتماعی^۱، بیش از سایر انواع نظام‌های قشربندی عمومیت دارد.
- طبقه‌ها به تفاوت‌های اقتصادی بین گروه‌بندی‌های افراد-نابرابری در مالکیت و کنترل منابع و امکانات مادی-بستگی دارند. در سایر انواع نظام‌های قشربندی، عوامل غیراقتصادی عموماً اهمیت بیشتری دارند.
- در سایر انواع نظام‌های قشربندی، نابرابری‌ها اساساً در روابط شخصی مبتنی بر وظیفه یا اجبار نمود می‌یابند؛ مثل روابط شخصی بین ارباب و رعیت، خواجه و برده یا افراد کاست‌های بالاتر و پایین‌تر. در مقابل، نظام‌های طبقاتی عمدتاً بر مبنای پیوندهای کلان غیرشخصی عمل می‌کنند. برای نمونه؛ یکی از پایه‌های عمده تفاوت‌های طبقاتی در نابرابری دستمزدها و شرایط کار است، این نابرابری‌ها بر همه کسانی که در مقوله‌های شغلی معینی قرار دارند تأثیر می‌گذارد؛ تأثیری که نتیجه اوضاع و شرایط اقتصادی حاکم بر کل اقتصاد است(همان).

همانطور که می‌دانیم، قشربندی اجتماعی را می‌توان تقسیم کردن جامعه به لایه‌های مختلف دانست. زمانی که از قشربندی اجتماعی صحبت می‌کنیم؛ منظور موقعیت‌های نابرابری است که توسط افراد در جوامع مختلف اشغال می‌شوند. قشربندی و نابرابری در زمینه‌های مختلفی وجود دارد؛ مثل قشربندی براساس جنسیت یا سن که این دو مورد تقریباً در تمامی جوامع وجود دارد. تفکرات کارل مارکس و ماکس وبر، پیش درآمد اکثر تحلیل‌هایی است که از این موضوع(طبقه و قشر) می‌شود. جامعه‌شناسانی که در سنت مارکسیسم کار می‌کنند اندیشه‌های مارکس را اشاعه می‌دهند و دیگران نیز تلاش می‌کنند تا تفکرات و مفاهیم وبر را بسط دهند.

با توجه به مقدمات گفته شده در باب طبقه، نابرابری و قشربندی اجتماعی، در این تحقیق سعی شده است تا قشربندی و نابرابری اجتماعی را از دیدگاه ماکس وبر شرح دهیم. تحلیل ما در مورد افکار وبر بر این فرض استوار است که سهم عمده او در نظریه نابرابری اجتماعی، مرهون تلاش وی در ارائه نقدی مثبت و سازنده از عقاید مارکس، خاصه تفسیر مارکسیست‌های هم عصر خود از این عقاید است. وبر در بخشی از آثار خود، آراء مارکس را جرح و تعدیل کرد. اگر در تمام انتقادهای او مضمون مشترکی وجود داشته باشد؛ آن مضمون این است که توصیف و تبیین دقیق نابرابری و دیگر پدیده‌های اجتماعی، برخلاف عقیده بعضی از مارکسیست‌ها بسیار پیچیده تر و متنوع تر به نظر می‌رسد(گرب، ۱۳۷۳).

۲- دیدگاه بر خوردی-غیرانتقادی و نظریه نابرابری اجتماعی ماکس وبر

نظریه‌های نابرابری اجتماعی وبر در جامعه‌شناسی، نظریه‌هایی تناوبی هستند که وبر در پاسخ به مارکس ارائه کرده است. اگرچه هدف نخستین وبر گسترش نظریه‌های مارکس بوده است، او با تفسیری که اندیشمندان پیرو دیدگاه کارکردی-غیرانتقادی درباره نابرابری اجتماعی ارائه دادند هم عقیده نبوده و نظر وی این بود که نظریه‌های جامعه‌شناسانه را از حالت جبرگرایی و یگانگی آنها رهایی بخشد و گانه‌های تازه‌تری به آنها اضافه نماید. بدین سبب، نظریه‌های وبر و آنانی که از شیوه او پیروی کرده اند به نظریه‌های چندگانگی^۲ معروفند(کمالی، ۱۳۹۲: ۹۷). نویسندگان گوناگون دیگر از جمله کائوتسکی، رابرتسون، سوروکین، آرون، برنشتاین، گرت و میلز، مارکوزه، پارسونز بندیکس و گولدنر همه متفق القول اند که کوشش عمده وبر این بود که تبیین جدیدی از نظام سرمایه داری معاصر در مقابل تحلیل اقتصادی مارکس که حاکی از تسلط ساخت زیربنا بر ساخت روبنا، سیاسی و فرهنگی است پیشنهاد کند(انصاری به نقل از فرانک، ۱۳۷۸: ۲۴).

اگرچه همسانی فراوانی میان نظریه‌های نابرابری اجتماعی مارکس و وبر دیده می‌شود شاید بدیهی‌ترین وجه تشابه مارکس و وبر استفاده از روش تاریخی در بررسی خاستگاه‌ها و رشد جامعه سرمایه داری جدید است(گرب، ۱۳۷۳: ۵۵). تفاوت‌های میان این دو بیشتر از آن است که بتوان آنها را نادیده گرفت و نزدیک هم در یک رده گنجانید. بدون تردید بسیاری از نظریه‌های وبر از نظریه‌های مارکس بهره گرفته اند، ولی این امری طبیعی است چون سرچشمه نظریه‌های مارکس نیز نظریه‌های دیگران بود که مارکس تفسیر جدیدی برای آنها ارائه نمود و یا از آنها برای بررسی نکته‌های دیگر استفاده کرد. به همین ترتیب،

وبر نیز با دید تازه تری به بررسی نابرابری های اجتماعی پرداخت. بدون تردید آنچه وبر به جامعه شناسی ارائه کرده است کم اهمیت تر از نفوذ مارکس در جامعه شناسی نیست (کمالی، ۱۳۹۲: ۹۷).

ماکس وبر همانند همسانان خود بر برخورد میان نفع های گروهی در رابطه با شکل پذیری جامعه ها نیز تأکید فراوان داشته است و به همین سبب نظریه های وبر را نیز می توان نظریه های برخوردی نامید. ولی برخوردی که او از آن سخن می گوید با برخوردی که مارکس به تفسیر آن پرداخته است تفاوت بسیار دارد. درحالی که می توان گفت مارکس پژوهشگر روشن بینی بوده است و به بهبود جامعه بشری در آینده در شرایط سوسیالیستی امید فراوان داشته است، چنین خوش باوری را نمی توان در نوشته های وبر پیدا کرد. ماکس وبر بدبینی ویژه ای داشت و جنبه بدبینی نظریه هایش بیشتر متوجه زندگی اجتماعی در شرایط گسترش تأثیر سازمان های اجتماعی بوده است. وی بر این باور بود که تخمین هایی که ما از امکانات بشری در خصوص برابری اجتماعی و آزادی می زنییم، جملگی ناقصند و گویا نمی باشند. بنابراین بدبینی وبر متوجه تأثیری است که دیوانسالاری بر زندگی انسان ها می گذارد؛ انسانی که در لابه لای تار و پود آن به زندگی ادامه می دهد (همان: ۹۸). گاه تفاوت بین وبر و مارکس بر سر مسائل محتوایی در جامعه شناسی نیست، بلکه بیشتر در مورد موضع سیاسی و عقاید متمایز آن ها نسبت به احتمال وقوع و ارزش انقلاب سوسیالیستی است. به علاوه اغلب تفاوت هایی که عده ای ادعا می کنند بین وبر و مارکس وجود دارد، در حقیقت اختلاف نظرهایی است که وبر با برخی از مارکسیست های هم عصر خود داشته است؛ یعنی پیروان مارکس که نظریه های او را تفسیر می کردند و برای تحقق اهداف خود به کار می گرفتند. حتی در این مورد منصفانه است که بگوییم قسمت عمده ای از آثار وبر، انتقاد مثبتی از مارکس و مارکسیسم است؛ یعنی کشمکش مفید با ماتریالیسم تاریخی (گرب، ۱۳۷۳: ۵۶).

تأثیر وبر بر گسترش نظریه های جامعه شناسانه و همچنین دیگر دانش ها را نمیتوان انکار کرد. بسیاری از جامعه شناسان امروز که خود را پیرو شیوه تفسیر مارکس و یا دیدگاه کارکردی می دانند، ناخودآگاه از روش وبر و تأکید آن بر چندگانگی بودن پدیده های اجتماعی یاری جسته و آن را سرمشق بررسی های خود قرار داده اند.^۱ برای نمونه پارسونز که از جمله رهبران دیدگاه کارکردی-غیرانتقادی به شمار می رود، با استفاده از بُعد پایگاه اجتماعی وبر در بررسی های خود نظریه نظام اجتماعی را پایه گذاری کرده است.^۲ همچنین برداشت و تفسیر وبر از طبقه های اجتماعی نیز مورد استفاده بسیاری از پیروان دیدگاه کارکردی قرار گرفته است و به همین دلیل آنان توانستند نظریه طبقه های گسسته مارکس را رد کرده، به طبقه های اجتماعی حالتی تدامی بخشند. این امر به این معنی است که جامعه شناسان پیرو دیدگاه کارکردی، طبقه های اجتماعی همجوار را به گونه ای می بینند که دارای توانایی ارائه گروه هایی هستند که ویژگی های هر دو طبقه را در برگیرد. بدین سبب جامعه شناسان کارکردی طبقه های اجتماعی را متداوم می بینند، با این تفاوت که آنان پایگاه اجتماعی را در رتبه های شغلی جستجو کرده؛ در حالی که تأکید وبر بر پایگاه اجتماعی جهان شمول تر است. تفسیری که وبر از نابرابری های اجتماعی ارائه می دهد، خرده گیری خوشبینانه از نظریه مارکس است. اشاره وبر بر پیچیدگی و چندگانگی بودن نابرابری اجتماعی دارای اهمیت دیدگاهی است و کاربرد فراوانی دارد (کمالی، ۱۳۹۲: ۱۳۲ و ۱۳۳).

۳- پیچیدگی و چندگانگی در نابرابری های اجتماعی

آشکار است که آراء بدیل وبر در مورد ساختار اجتماعی تا اندازه ای ناشی از عکس العمل او نسبت به مارکسیسم بیش از حد ساده شده یا عوامانه است. بنابراین ویژگی پایدار جامعه شناسی وبر، اعتقاد او به این امر است که فرایندها و نیروهای اجتماعی همیشه پیچیده اند و آن ها را به ندرت می توان به سادگی تبیین کرد (گرب، ۱۳۷۳: ۶۴). نکته بارز در بررسی های نابرابری اجتماعی از دیدگاهی که وبر با آن برخورد مینماید این است که انگارش وی در مورد وجود چنین پدیده ای در جامعه از زاویه های گوناگون سرچشمه گرفته است. به دیگر سخن، وبر بر این باور بود که نابرابری های اجتماعی تنها بر پایه های اقتصادی استوار نیستند و شاخص آنها را می توان در زمینه های دیگر همچون سیاست، مذهب و دیگر پدیده های اجتماعی که در روند نابرابری اجتماعی نقش مهمی دارند جستجو نمود. بنابراین آنچه را ریشه غیراقتصادی داشته باشد نمی توان از جمله سازه های دومی دانست و یا آنها را بازتابی از پدیده های اقتصادی شمرد؛ زیرا این نیروها خود به صورتی پویا و بی واسطه در جامعه کاربرد دارند. وبر بر این باور بود نیروهای غیراقتصادی گهگاه بر پدیده های اقتصادی نیز چیره گشته، حتی آنها را رهنمون می گردند (کمالی، ۱۳۹۲: ۹۹ و ۱۰۰).

فهمیدن تفسیر وبر از نابرابری های اجتماعی نیاز به فهمیدن شیوه بررسی های او در زمینه های نظری دارد. کوشش وبر در روشن ساختن پایه های نظری اندیشه های خود او در تفسیری که وی در مورد رابطه های اجتماعی و طبیعت پدیده های اجتماعی ارائه می دهد به خوبی دیده می شود. بنابراین پیش از اینکه به آنچه وبر درباره نابرابری های اجتماعی نوشته است بپردازیم، لازم

۱- برای نمونه می توان از گرت، میلز و پارسونز نام برد.

2. Parsons. Talcott (1951)

است اندکی به بررسی پایه های اندیشه ای او در این زمینه بپردازیم. برای روشن شدن این نکته، چند مورد باید ذکر گردد. نخستین اشاره وبر به تفاوت میان رابطه های احتمالی^۱ و رابطه های علی چندانگانه^۲ است. دیگر اینکه وبر پافشاری ویژه ای بر رابطه میان جنبه های ذهنی^۳ و جنبه های حقیقی (عینی)^۴ در زندگی اجتماعی دارد. نکته سوم همان چندانگانه بودن ریشه هایی است که به پیدایش نابرابری اجتماعی می انجامد. این امر به ویژه در جوامع سرمایه داری پدیده هایی از جمله طبقه و پایگاه اجتماعی^۵ و دسته بندی های گوناگون را در بر می گیرد. بر پایه آنچه در بالا آمده است، درهم آمیختن چنین چارچوب فکری با یکدیگر، بر پیچیدگی تفسیر اجتماعی از نابرابری های اجتماعی می افزاید و از آنجایی که هر برآیندی از این درهم آمیزی به دسته و یا طبقه اجتماعی ویژه ای با میزان قدرت و نیروی چیره شدن بر دیگران می انجامد، ساختن اجتماعی بر پایه روابط اجتماعی میان طبقه ها پیچیده تر از آن می شود که بتوان آنها را تنها به پایه های اقتصادی محدود نمود. از اینجاست که وبر چیرگی بر رابطه های اقتصادی را تنها یکی از رکن های طبقه بندی اجتماعی می دانسته است (همان: ۱۰۰ و ۱۰۱).

۴- وبر: طبقه^۵، منزلت^۶ و حزب^۷

تفاوت عمده وبر با مارکس در این است که وی معتقد بود در ساختار طبقاتی، بیش از دو طبقه مهم وجود دارد. این نظر در مورد ساختار طبقاتی، فقط یکی از عناصر تحلیل کلی تر وبر از نابرابری اجتماعی به مثابه پدیده ای کثرت گراست. به عقیده وبر در تحلیل نابرابری طبقاتی باید دو مقوله دیگر را نیز در نظر گرفت: منزلت و حزب. این دو مقوله به لحاظ مفهومی با طبقه متفاوت اند ولی میتوانند در جوامع حقیقی، با تمایزهای طبقاتی به طور متقاطع برخورد کنند (گرب، ۱۳۷۳: ۷۷).

طبقه در تلقی مارکسی اش به عنوان یک پدیده همبسته با سازمان اجتماعی مورد نظر است ولی در مطالعات وبر [به این شکل] مورد بحث قرار نمی گیرد. آنچه بیشتر در تعریف مارکس مورد توجه است، قبول جبر اقتصادی در برخی جنبه های رفتار طبقاتی^۸ است (ریزمن و ماریانو اف، ۱۳۸۳: ۳۸). به عقیده وبر، طبقه دسته هایی از افراد هستند که از لحاظ نفوذ اقتصادی و قدرت فروش کالا و مهارت در نظام اقتصادی مشخص، متفاوتند (گرب، ۱۳۷۳: ۷۸). وی طبقه را نوع خاصی از قشر بندی بر اساس مالکیت اقتصادی و وضعیت ظاهری زندگی و حالت ذهنی تعریف کرده است (انصاری، ۱۳۷۸: ۲۵). طبقه عبارت خواهد بود از هر نوع گروه متشکل از اشخاص دارای موقعیت طبقاتی همانند تشکیل طبقه نه موکول به اینکه طبقه مذکور دارای ساخت یا وحدت خاصی باشد. این ها ممکن و یا حتی محتمل است تأثیر داشته باشند ولی به هیچ وجه برای تشکیل طبقه واجب نیستند. برای تشکیل طبقه کافی است که تعدادی از افراد پراکنده یا مجموعه ای از افراد که تعلق آنان را نمی توان به دقت تعیین کرد، در موقعیت طبقاتی واحدی قرار گیرند (همان به نقل از گورویچ). وبر طبقه های اجتماعی را به مثابه طبقه هایی اقتصادی قلمداد می کند که اعضاء آنها حس آگاهی گروهی و ذهنی نسبت به پایگاه طبقاتی مشترکشان دارند و البته همه اعضاء به طور یکسان از این حس آگاهی برخوردار نیستند؛ ولی آگاهی ذهنی عنصر اساسی گروه منزلتی است. در اینجا تفاوت عمده این است که گروه های منزلتی بر اساس آبروی اجتماعی از یکدیگر متمایز می گردند نه بر اساس عوامل اقتصادی. با وجود این هرگاه قدرت اقتصادی بنیانی برای آبروی اجتماعی و آگاهی ذهنی باشد، طبقه اجتماعی همان گروه منزلتی خواهد بود. بنابراین وبر معتقد بود که گروه منزلتی، نزدیک ترین چیز به طبقه اجتماعی است (گرب، ۱۳۷۳: ۷۸). در نظریه وبر، منزلت به معنای تفاوت در میزان احترام یا شأن اجتماعی است که دیگران به افراد و گروه ها نسبت می دهند (گیدنز، ۱۳۹۳: ۴۱۳).

از رابطه ای که بین طبقه اجتماعی و گروه منزلتی وجود دارد، آشکار است که وبر نمی خواهد نظام های اقتصادی و اجتماعی در جوامع واقعی را جدا از یکدیگر ترسیم کند. در واقع افراد می توانند رتبه مشابهی در هر دو نظام داشته باشند و این امری است که اغلب رخ می دهد (گرب، ۱۳۷۳: ۷۸). وبر میان منزلت اجتماعی و طبقه اقتصادی هم تمایز قائل است. به نظر او طبقات براساس روابطی که با تولید و دستیابی به کالاها دارند قشر بندی می شوند، حال آنکه گروه های منزلت براساس اصول مصرف آن کالاها چنانکه در شیوه های زندگی خاص متجلی میشود، قشر بندی می گردند (انصاری، ۱۳۷۸: ۲۶). وبر به طور مفصل دو بُعد "منزلت" و "حزب" را مورد بحث قرار داده است؛ اولی [منزلت] مرتبط با احترام اجتماعی یا پرستیژ و دومی مرتبط با قدرت اجتماعی^۹ است. غالباً سه وجه از واقعیت باهم درآمیخته بودند، هم ملاکی که آنها را مشخص می کرد و هم شکل های اجتماعی که نوعاً بروز می کردند. در عین حال با پافشاری بر این سه بخش جدا از هم، وبر قادر به تبیین رفتار در یک زنجیره بی واسطه متصل به هم شد. لازمه تبیین مارکس، غالباً جذابیت گمراه کننده ای بود که به عوامل اقتصادی، صرفاً به عنوان یگانه علت تبیین مسائل اجتماعی

- 1 Causal pluralism
- 2 Subjective aspects
- 3 Objective aspects
- 4 Social status
- 5 Class
- 6 Status
- 7 Party
- 8 Class behavior
- 9 Social power

نگاه می‌کرد. شرح و بسط آگاهانه و بر از مفهوم مارکسی طبقه، با معنی و مفهوم گسترده تری منجر به تحلیل طبقه شد. ساختار غیرقابل تغییر سیستم قشربندی می‌تواند همچون جریان‌های پویایی که متصل به هم هستند، قلمداد شده و نیز می‌تواند به وسیله تحلیل ویر آسان‌تر از تحلیل مارکس مورد بررسی قرار گیرد. دیدگاه ویر از یک نظر می‌تواند به عنوان مقیاس دو حد افراط و تفریط یک تئوری «عینی» و «ذهنی» مورد توجه قرار گیرد. مارکس نماینده اولی [عینی] است. بر این اساس، افراد به وسیله نیروهای اجتماعی و اقتصادی مربوطه به درون طبقات رانده می‌شوند. در این دیدگاه تأکید نسبتاً کمی بر دیدگاه ذهنی می‌شود؛ دیدگاهی که متکی بر درک و دریافت افراد از خود و چگونگی وضعیت شان است. از دیدگاه «ذهنی» طبقات نهایتاً تنها در آگاهی و شعور افراد به وجود می‌آید. هیچکدام به تنهایی دارای ارزش نمی‌باشند. از جنبه ذهنی، او معتقد بود که ارزیابی و تعبیر فرد از موقعیت طبقاتی اش بر اساس جلوه این خودفهمی‌ها^۱ در رفتار فرد تجلی یافته و اعتبار می‌یابد. هرچند غالب اوقات او اذعان می‌نمود که اهداف و تعابیر شخصی فرد به لحاظ واقع‌نگری همیشه مورد استناد نیست. البته بارها اتفاق افتاده است که در تعیین طبقه، نیروهای قوی‌تر اجتماعی به طور عینی، بدون توجه به باور اشخاص نقش داشته‌اند. این تمایزات جزئی به طور سیستماتیک توسط ویر مورد بازشناسی قرار گرفته و مبنای دیدگاه کلی اش از سازمان اجتماعی قرار داشت. درحالی که طبقه به طور عینی به وسیله فرایندهای اقتصادی عقلایی بازار تعیین می‌شود. منزلت و حزب بیشتر بازتاب دهنده امور ذهنی است و توسط هنجارها و وفاق اجتماعی جمع‌گونه تعیین می‌شوند (ریزن و ماریانو اف، ۱۳۸۳: ۳۹ و ۴۰). به زبان ویر، احزاب «انجمن‌هایی» داوطلبانه‌اند و به طور منظم برای پیگیری منافع جمعی سازماندهی می‌شوند (گرب، ۱۳۷۳: ۸۰). همانند اعضای گروه‌های منزلتی و طبقه‌های اجتماعی، احزاب دارای حس آگاهی گروهی و همبستگی هستند. در حقیقت گروه‌های منزلتی یا طبقه‌های اجتماعی، در شرایط خاص می‌توانند احزاب نیز باشند؛ مشروط بر اینکه آنها ساختاری عقلانی و سازمان رسمی و کادری اداری را بسط دهند. این مشخصه‌های سازمانی، آن چیزی است که در واقع حزب را از دو مفهوم دیگر جدا می‌سازد (همان: ۸۰ و ۸۱). احزاب همچون طبقه‌های اجتماعی و گروه‌های منزلتی، جنبه‌های متمایزی از ترکیب پیچیده نیروهایی هستند که در ساختار اجتماعی عمل می‌کنند و آن را شکل می‌دهند (همان) حزب‌ها همواره ساختارهای مبارزه برای سلطه‌اند (ریزنر به نقل از گرت و میلز، ۱۳۹۵: ۱۸۴) بنابراین حزب سازمان یافته‌ترین عنصر نظام قشربندی ویر است. ویر احزاب را به مفهوم بسیار وسیعی نه تنها شامل آنهایی که در دولت‌اند بلکه شامل آنهایی که در محافل اجتماعی‌اند نیز در نظر می‌گیرد. احزاب معمولاً ولو نه همیشه نماینده طبقات و گروه‌های منزلتی‌اند (همان).

در مقایسه با مارکسیست‌هایی که بر قدرت اقتصادی به مثابه تنها نیروی مؤثر در مطالعه نابرابری تأکید می‌کنند، ویر به سه بنیان اصلی قدرت توجه می‌کند؛ بنیان‌هایی که مجموعه‌ای از منافع را بوجود می‌آورند و ماهیت و میزان نابرابری را تعیین می‌کنند (گرب، ۱۳۷۳: ۸۰). به طور خلاصه ویر برای قشربندی اجتماعی سه بُعد اقتصادی، منزلت و قدرت را در حالی که در کنش کتقابل هستند ولی به صورت مجزا بررسی می‌کند. طبقه و گروه‌های منزلت به اقتصاد و نظم اجتماعی و توزیع قدرت سیاسی به حزب تعلق دارد. مثلث وبری "منزلت، ثروت و قدرت" برای مطالعه نابرابری اجتماعی و ساخت طبقاتی امری اجتناب‌ناپذیر است (انصاری، ۱۳۷۸: ۲۶).

۵- طبقات چندگانه و نابرابری اجتماعی در نظام سرمایه داری، عقلانیت و نظام بوروکراسی

با در نظر گرفتن دو عنصر اضافی یعنی آگاهی ذهنی و تعداد زیادی طبقه اقتصادی که به عقیده ویر در نظام سرمایه داری وجود دارند، در هم ادغام میشوند و تبدیل به مجموعه‌ای محدود می‌گردند که متشکل از چهار طبقه است (گرب، ۱۳۷۳: ۷۵) و بر این باور بود که طبقه‌های اجتماعی را برعکس آنچه مارکس به آن ایمان داشت، نمی‌توان تنها بر پایه‌های اقتصادی آنها به دو دسته داراها (مالکان وسایل تولید) و ندارها (آنانکه فاقد مالکیت وسایل تولید هستند) تقسیم نمود (کمالی، ۱۳۹۲: ۱۰۸) در واقع تمایزی که ویر و مارکس بین صاحبان دارایی و آنهایی که دارایی ندارند قائل می‌شوند، با افزودن دو طبقه دیگر کامل‌گشت (گرب، ۱۳۷۳: ۷۵) این امر بدین معنی است که نخست بورژوازی به دو طبقه تقسیم می‌شود که یکی دارایی بسیار زیادی را کنترل می‌کند، یعنی سرمایه داران بزرگ و دیگری دارایی تولیدی تقریباً کمی در اختیار دارد، یعنی خرده بورژوازی. ویر تهی‌دستان را نیز به دو دسته تقسیم کرد: آنها که مهارت دارند و آنها برای فروش به بازار عرضه میکنند و آنها که به جز نیروی کار، هیچ در اختیار ندارند (همان) در اینجا تفاوت‌ها بیشتر بر پایه مهارت و کاردانی افراد است که خدمات خود را در بازار کار به فروش می‌رسانند (کمالی، ۱۳۹۲: ۱۱۳) وجه تمایز اصلی در اینجا، بین طبقه کارگر است؛ یعنی آن عده‌ای که فقط نیروی کار در اختیار دارند و عده‌ای دیگر که مهارت‌های با ارزشی در مقام متخصص‌ها و تکنسین‌ها و کارمندان اداری یا یقه‌سپیدها و کارمندان دولت برای فروش در بازار دارند (همان)

1 Self-conceptions

2 The Rational Economic processes of the market

یکی از هدف‌های اصلی جامعه‌شناسی ماکس وبر، فهم علمی از منشأ و ماهیت جامعه سرمایه داری و بررسی بوروکراسی به عنوان یکی از عناصر اصلی جوامع نوین بوده است. به نظر ماکس وبر چند سازه و پدیده تاریخی مهم سبب گسترش سرمایه داری در اروپای غربی شدند. این سازه‌ها عبارت بودند از: (لهسایی زاده، ۱۳۷۷: ۳۵) ۱- فرآیند صنعتی شدن با جایگزینی شکل‌های نوین کارمایه (انرژی) به جای نیروی عضلانی انسان. ۲- پیدایش نیروی کار آزادی به ناچار بود یا در بنگاه‌های تجاری به کار بپردازد یا گرسنگی بکشد. ۳- افزایش به‌کارگیری شیوه‌های محاسباتی عقلایی در فعالیت‌های صنعتی. ۴- پیدایش بازار آزادی که محدودیت‌های غیرمنطقی، دست و پاگیر آن نبود. ۵- تحمیل تدریجی و مشروعیت یک نظام قانونی قابل اعتماد. ۶- افزایش تجارت پیشگی زندگی اقتصادی، با استفاده از اوراق سهام و دیگر ابزارهای کاغذی. ۷- پیدایش روحیه سرمایه داری. وبر با پرداختن به یک واقعیت تجربی نسبتاً ساده یعنی پیدایش تفاوت‌های میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در اروپای سده نوزدهم، تأکید داشت که حتی با فرض پیدایش منحصر به فرد برخی از پدیدارهای مهم (مانند کار آزاد، قانون عقلایی، استقلال سیاسی شهرها و صنعتی شدن اولیه)، مهم‌ترین سازه مفروض مهم در پیدایش سرمایه داری به عنوان یک نظام اقتصادی، رواج و گسترش آداب و رسوم نوین فرهنگی است که وبر آن را روحیه سرمایه داری ۱ نام نهاد (همان). وبر پس از اینکه چگونگی پیدایش نظام سرمایه داری در یک جامعه صنعتی را به نمایش درآورد، به جستجوی یکی از مهم‌ترین بازتاب‌های پیدایش این نظام در جوامع نوین پرداخت. از دید او، نظام بوروکراسی مهم‌ترین جنبه نظام سرمایه داری صنعتی است (همان) وبر معتقد بود که در توسعه تاریخی جوامع، کنش اجتماعی به طور فزاینده‌ای عقلایی می‌شود- یعنی به طور منطقی و حساب شده و عقلانی متوجه کسب منافع خاصی است. به عقیده وبر، گرایش پایدار به سوی کنشهایی که انگیزه‌های عقلانی دارند و در نتیجه به سوی ساختارهایی اجتماعی که سازماندهی عقلانی دارند، وجود دارد. این امر را می‌توان به واضح‌ترین شکل در قلمرو اقتصادی نظام سرمایه داری مشاهده کرد (گرب، ۱۳۷۳: ۸۶). به نظر وبر، بوروکراسی‌های عقلانی شده بازیگران اصلی در مبارزه برای دستیابی به قدرت اند. آنها شامل مشاغل یا مقام‌هایی اند که وظایف مشخصی را انجام می‌دهند و در قالب سلسله مراتبی براساس اقتدار یا قدرت تصمیم‌گیری قرار گرفته‌اند؛ مدیریت سازمان مبتنی بر مدارک کتبی یا پرونده‌هاست و فعالیت‌های سازمان طبق مجموعه‌ای از مقررات یا قوانین اداری صریح انجام می‌گیرد (همان: ۸۷). وبر بر این باور بود که چنین کارکردی از توجیه عقلایی ویژه‌ای برخوردار است که سبب کارکرد روان آن سازمان می‌گردد (کمالی، ۱۳۹۲: ۱۲۷). چنین سازمانی تقریباً شبیه ماشین عمل می‌کند و عقلانی‌ترین و کاراترین ابزاری است که تا به حال برای اداره کردن فعالیت‌های اجتماعی به وجود آمده است (گرب، ۱۳۷۳: ۸۷). اما وبر معتقد است که بوروکراسی در جوامع کنونی به صورت قفس آهنین انسانها درآمده، آزادی را از آنها گرفته و آنها را به موجوداتی از خود بیگانه تبدیل کرده است. در آغاز سده بیستم، وبر به روشنی می‌دید که در آینده یک نظام عقلایی و قانونی به نام بوروکراسی در حال رشد است که چیرگی خود بر جنبه‌های زندگی اجتماعی را گسترش خواهد داد (همان).

۶- دیدگاه ماکس وبر در زمینه قشربندی اجتماعی

تئوری قشربندی اجتماعی وبر، حول دو محور اساسی شکل گرفته بود که به وسیله این دو محور مشخص می‌شد. نخست این که قشربندی تجسم توزیع نابرابر قدرت است. به بیان دیگر وضعیت در هر یک از مراتب اجتماعی به وسیله قدرت تثبیت می‌شود؛ که این وضعیت تثبیت شده می‌تواند در مقایسه با دیگر وضعیت‌ها قرار گیرد. وبر قدرت را به عنوان شانس یک فرد یا تعدادی از افراد در اعمال خواسته‌های خود در کنش جمعی با وجود مقاومت دیگران تعریف می‌کند. در تعریف قدرت، عملی بودن اعمال قدرت به تنهایی کافی نیست...؛ تأکید بر قدرت به طور جالب توجهی مبتنی بر معنای تئوری قشربندی وبر است که غالباً در نگاه بسیاری از جامعه‌شناسان مورد غفلت قرار گرفته است (ریزن و ماریانو اف، ۱۳۸۳: ۴۰). رویکرد وبر به قشربندی اجتماعی بر مبنای تحلیلی که مارکس پرورانید بنا می‌شود، ولی او این تحلیل را شرح و بسط داد و تعدیل کرد (گیدنز، ۱۳۹۳: ۴۱۲) یکی از جنبه‌های مهم تحلیل وبر این است که قشربندی را به عوامل اقتصادی تقلیل نمی‌دهد بلکه آن را چند بُعدی می‌بیند (ریترز، ۱۳۹۵: ۱۸۲). جامعه‌شناسی قشربندی اجتماعی وبر واکنشی به جامعه‌شناسی مارکس است؛ اما تکمیل‌کننده آن نیز می‌باشد. وی نابرابری‌های اجتماعی را بصورت تضاد و برخورد می‌دید البته نه بدین معنی که تضاد موجود میان مالکان وسایل تولید و کارگران، تنها تضاد یا مهم‌ترین تضاد جوامع نوین است. به نظر او، گروه‌های متفاوت یا افرادی با منافع گوناگون می‌توانند پایه ایجاد تضادها و برخوردهای اجتماعی باشند. همچنین در باور وبر، پایه روابط متضاد می‌تواند در تفاوت‌های اجتماعی، مادی، سیاسی و... نهفته باشد. در رابطه با این تفاوت‌ها، مسائل سیاسی و سازمانی مهمتر از بقیه به نظر می‌رسد (لهسایی زاده، ۱۳۷۷: ۳۴).

از نظر وبر، قشربندی اجتماعی صرفاً به طبقه مربوط نمی‌شود بلکه از دو وجه دیگر نیز تشکیل می‌شود: منزلت و حزب. این سه عنصر همپوشان قشربندی اجتماعی می‌توانند به تعداد زیادی از موقعیت‌های ممکن در جامعه منجر شوند، نه فقط مدل دو

قطبی خشک و انعطاف ناپذیری که مارکس مطرح می‌کرد (گیدنز، ۱۳۹۳: ۴۱۳). هرچند که وبر این دیدگاه مارکس را پذیرفت که طبقه بر مبنای شرایط اقتصادی عینی بنا می‌شود، اما مجموعه متنوعی از عوامل اقتصادی گوناگون را در شکل‌گیری طبقه دخیل می‌دانست؛ عواملی که مارکس آنها را به حساب نیاورده بود. طبق نظر وبر، تقسیم بندی های طبقاتی نه فقط از کنترل یا فقدان کنترل ابزارهای تولید بلکه از آن تفاوت های اقتصادی نیز نشئت می‌گیرد که هیچ ارتباط مستقیمی با دارایی ها ندارند (همان). به نظر وبر، باید بین «موقعیت طبقاتی» و «طبقه» تفکیک قائل شد و میان آنها فرق گذاشت. همچنین پیشنهاد می‌کند تا سه نوع طبقه را از هم تفکیک کرد: (گورویچ، ۱۳۵۷: ۱۴۴ و ۱۴۵).

الف) طبقاتی که بنیاد تعریف آنها تملک ثروت است و موقعیت طبقاتی آنها قبل از هر چیز از نظر مالکیت مشخص می‌گردد؛ ب) طبقاتی که بنیاد تعریف آنها شیوه های دسترسی است و شانس های افراد در استفاده از اموال و کالاهای موجود در بازار، قبل از هر چیز موقعیت طبقاتی آنها را تعیین می‌کند؛ ج) طبقات اجتماعی که بر مجموعه موقعیت های طبقاتی مبتنی هستند و بین آنها مبادلات است و در عمل نیز مبادلاتی چه از نظر اشخاص و چه از نظر جانشینی نسل ها انجام می‌پذیرد.

دیدگاه وبر، نقطه رویارویی دیدگاه دورکیم درباره قشربندی اجتماعی نیز هست؛ اما همانند نظر دورکیم، غیرانتقادی می‌باشد. برای نمونه، وبر تأکید نمی‌کند که افراد چیره در راستای یکپارچگی گروهی رفتار می‌کنند بلکه بر این باور است افراد، در چارچوب منافع مادی و آرمانی خویش زندگی می‌کنند. علاوه بر این، وبر با تمرکز بر روی یکپارچگی و کارکرد کل، تقسیمات و عناصر جداگانه جوامع انسانی را از نظر دور نداشته است. در واقع ماکس وبر، نظریه ای ترکیبی را به خدمت می‌گیرد که جامعه را بصورت گروه های حاکم و محکوم در مجموعه ای پیچیده در نظر گرفته است. به عبارت دیگر، دیدگاه او از قشربندی اجتماعی چند بُعد دارد. این پیچیدگی و چند بُعد بودن نظریه وبر، به دلایل گسترش نظام سرمایه داری و چارچوب های بوروکراسی در جوامع نوین برمیگردد (لهسای زاده، ۱۳۷۷: ۳۵).

جامعه شناسی قشربندی اجتماعی ماکس وبر، از یکسو نمود "جامعه شناسی سلطه" است که در آن، از توزیع قدرت بحث به میان می‌آید. از سوی دیگر نیز نتیجه واکاوی وی از طبقه ها و گروه های هم پایگاه در جوامع نوین است. وبر کار خود را با اصطلاح «اجتماع سیاسی»، یعنی دولت های ملی نوین آغاز می‌کند. در درون این اجتماعات، طبقه ها و گروه های هم پایگاه برای دستیابی به کالاها و خدمات به رقابت می‌پردازند. در برخی موارد، طبقه ها می‌توانند به عنوان ترکیبی از کسانی تعریف شوند که موقعیت های اقتصادی یکسانی در جامعه دارند؛ در صورتی که گروه های هم پایگاه، از افرادی تشکیل شده که سطوح یکسانی از موقعیت اجتماعی را دارا می‌باشند (همان: ۳۷).

قشربندی اجتماعی در دانش اقتصادی-اجتماعی ماکس وبر مبتنی بر توزیع نابرابر قدرت است، قدرت احتمال واقعیت بخشیدن به خواست های یک یا چند نفر در شبکه اعمال اجتماعی، در برابری یک یا چند نفر دیگر است که حتی ممکن است علی رغم مقاومت آنان به انجام رسد (انصاری، ۱۳۷۸: ۲۵). وبر قدرت را "توانایی مردم برای دستیابی به اهداف خویش (با وجود مقاومت دیگران)" تعریف می‌کند. پس قدرت در بردارنده زورگویی برخی به دیگر است. در همه جوامع نیز برخی افراد، در جستجوی قدرت برای خود و یا گروه خویش هستند. در طرح کلی وبر، نظام چیرگی با دو عنصر مربوط به هم تعریف می‌شود:

الف. باورهایی درباره مشروعیت اقتدار ب. وجود دستگاهی اجرایی

در جوامع پیشرفته صنعتی امروز، اقتدار مبتنی بر قانون یا سلطه قانونی-عقلایی است. بنا به تعبیر وبر، چیرگی قانونی با برتری مقام و پایگاه بوجود می‌آید. در درون یک نظام اقتداری و قانونی عقلایی، احزاب سیاسی سازمانهایی هستند که در آن طبقه ها و گروه های هم پایگاه، برای قدرت مبارزه می‌کنند. همانگونه که وبر میگوید: "یک حزب سیاسی.. به قصد جنگیدن برای چیرگی است که وجود دارد؛ بدین خاطر که منافع طبقاتی و پایگاهی گروهی را که نماینده آن است به پیش ببرد. اما این امر در پرتو یک نظام قانونی انجام می‌شود" (لهسای زاده به نقل از وبر، ۱۳۷۷: ۳۷).

وبر در طرح کلی نابرابری و قشربندی اجتماعی، دو نمونه آرمانی را یادآور میشود: طبقه های اجتماعی و گروههای هم پایگاه. به نظر وی: "یک طبقه تشکیل شده است از افرادی که دارای تواناییهای مشابه برای بدست آوردن موقعیت های اجتماعی، کالاها و خدمات برای خودشان و التذاذ از آنها از طریق شیوه مناسب زندگی هستند" (همان: ۳۸).

در نظریه های وبر، طبقه ها بیش از گروه ها مجموعه های آماری هستند. در واکاوی وبر، طبقه ها اساساً پدیدارهایی اقتصادی هستند که می‌توانند در یک بازار پولی منظم قانونی، یعنی جایی که درآمد و سود، هدف است وجود داشته باشند. وبر همچون مارکس، بحث طبقه ها را با تمایز میان افراد مالک و غیرمالک آغاز کرد. در باور وی، بود و نبود مالکیت مسئله اساسی همه شرایط طبقاتی است. به دلیل داشتن و یا نداشتن درآمد تولیدی (و یا سرمایه)، شیوه های گوناگون زندگی بوجود می‌آید. در نتیجه تفاوت در شیوه زندگی، کلید تمایز پایگاه ها در جوامع نوین است. کسانی که مالک درآمد تولیدی خویش هستند، به نسبت استفاده ای که از دارایی خود می‌برند، با یکدیگر نیز تفاوت دارند. برای نمونه: یک سهامدار ممکن است به طبقه اجاره دهندگان و یا کارفرمایان

تعلق داشته باشد. اجاره دهندگان یا طبقه مالکان کسانی هستند که از درآمد ثابت ناشی از سرمایه گذاری ها یا سپرده های اعتباری، به دور هستند؛ افرادی که زمین ها را در کنترل خود داشته و درآمد خویش را از کشاورزان اجاره نشین (که در آن زمین ها کار می کنند) دریافت می دارند. در باور وبر، کسانی مانند تاجران، صاحبان کشتی و بانکداران؛ یعنی همان کسانی که صاحب مال التجاره بوده و فعالیت تجاری انجام می دهند، کارفرمایان نامیده می شوند. وبر اینان را طبقه تجاری ۲ می خواند زیرا آنان فقط دارایی خود را برای بدست آوردن سود به کار میگیرند. در نتیجه، اعضای این طبقه اغلب از قدرت اقتصادی بیشتری نسبت به طبقه اجاره دهندگان برخوردار هستند (لهسایی زاده، ۱۳۷۷: ۳۸).

از دید وبر، طبقه های نادارایانی که حق امتیاز کمتری دارند، از افرادی تشکیل یافته که امروزه "کارگران یقه آبی" نامیده میشوند؛ زیرا مهارت های آنان به گونه ای ابتدایی، دربر گیرنده کار بدنی است. وبر بدون هیچ توضیح بیشتری بیان داشته که اینگونه افراد می توانند به ۳ گروه تقسیم شوند: کارگران ماهر، نیمه ماهر و بدون مهارت (همان به نقل از وبر: ۳۹). ماکس وبر، در طرح مفهومی خود از ساختار طبقاتی از دسته دیگری به نام "طبقه های اجتماعی" سخن به میان آورده است (همان) او طبقه های اجتماعی را شامل گروه هایی از مردم می داند که از فرصت های اجتماعی ویژه ای در زندگی خود برخوردارند (کمالی، ۱۳۹۲: ۱۰۹) وبر دریافت کسانی که درآمد تولیدی ندارند، با وجود در دست نداشتن وسایل تولیدی، از منابع مهم سیاسی و اقتصادی برخوردار بوده و به گونه ای می توانند در برخی از طبقه ها جای گیرند. سنجه مهمی که وبر در تمایز طبقاتی میان ناداران ارائه می دهد، ارزش خدمات و سطح مهارت های آنهاست. در طرح طبقاتی وبر، این طبقه ها را "طبقه های میانه یا متوسط" نیز می خوانند. این طبقه از افرادی تشکیل یافته که امروزه "کارگران یقه سفید" نامیده می شوند؛ زیرا مهارت هایی که آنها به فروش می رسانند دربردارنده کار بدنی نیست: صاحب منصبان دولتی مانند سیاستمداران، مجریان و مدیران تجارتخانه ها، اعضای مشاغل همچون پزشکان، حقوقدانان، معلمان و روشنفکران و متخصصان (در هر نوع) مانند تکنسین ها، کارمندان یقه سفید پایین و کارکنان دولت. چون در جامعه، تقاضا برای مهارت های این افراد زیاد می باشد، قدرت سیاسی و اقتصادی آنها، بیشتر از کسانی است که کارهای بدنی میکنند (لهسایی زاده، ۱۳۷۷: ۳۹).

وبر در واکوی طبقه های بدون مالکیت و دارایی احساس می کرد که افراد بدون مالکیت، عموماً در شناخت منافع مشترک و همگانی خود ناتوان و درمانده هستند. در نتیجه؛ کنش مبتنی بر یک موقعیت طبقاتی یکسان، اغلب در نقطه آغاز خود باقی می مانده و در حد واکنش های توده ای پایان می پذیرد. با این حال وجود تفاوت هایی در فرصت های زندگی به مبارزه های طبقاتی می انجامید. وبر، برای مبارزه طبقاتی به شناسایی برخی از متغیرهایی پرداخت که مارکس آنها را بررسی کرده بود. این متغیرها عبارتند از: (همان) الف - تعداد زیادی از افراد، باید خود را در شرایط طبقاتی یکسانی در نظر گیرند؛ ب - از نظر محیطی، آنها باید تمرکز داده شوند؛ پ - اهداف مورد نظر، باید به وسیله روشنفکران به روشنی بازگو شود؛ ت - مخالفان، باید به روشنی شناسایی شوند. در دیدگاه ماکس وبر، پایگاه اجتماعی به ارزیابی مردم از یکدیگر اشاره می کند. یک گروه هم پایگاه نیز دربرگیرنده افرادی است که ارزیابی مثبت یا منفی کسانی از موقعیت اجتماعی خویش دارند. وبر، مفاهیم پایگاه و گروه های هم پایگاه را برای تشخیص و تمایز موقعیت اجتماعی از موقعیت مالی به کار می برد. تفاوت قطعی میان طبقه و پایگاه اجتماعی، ناشی از دو مسئله است؛ از سویی به دلیل اینکه درآمد به دست آمده از حرفه شخص، توانایی خرید کالا و لذت بردن از آن را فراهم می آورد. بنابراین عضویت طبقاتی بطور عینی بر مبنای محاسبه پولی ساده ای تعیین می شود. از سوی دیگر بدان دلیل که پایگاه و موقعیت اجتماعی بر مبنای ارزیابی های شخصی مردم از یکدیگر استوار است؛ لذا عضویت فرد در یک گروه اجتماعی همیشه به طور ذهنی تعیین میشود. در مجموع؛ از نظر وبر، کنش انسان ها پیش از آنکه رفتاری برحسب منافع اقتصادی آنها باشد، متضمن رفتار آنها به عنوان اعضای یک گروه یا کسانی است که در یک شیوه زندگی و سطحی از موقعیت اجتماعی همکاری دارند. ماکس وبر چند اصل نظری مهم درباره قشر بندی اجتماعی اجتماعی جوامع غربی نوین ارائه کرده است. این موارد عبارتند از: (همان: ۴۰)

۱- هرچه تفاوت های پایگاهی بیشتر بر اساس سنجه های نسبی استوار بوده و هر اندازه اینگونه معیارها برجسته تر باشد، گستره و شدت تبعیض نسبت به کسانی که شیوه زندگی دیگری دارند، بیشتر خواهد بود.

۲- در یک نظام اجتماعی هرچه میدان تغییر تکنولوژیکی کمتر باشد، نظم قشر بندی ثبات بیشتری داشته و سطح یگانگی اجتماعی نیز پایین تر خواهد بود.

پس؛ از دید وبر مردم به گونه ای رفتار می کنند که شیوه زندگی خود را از دخالت و دست درازی دیگران، در مراتب پایین تر اجتماعی در امان نگه دارند. همچنین، وی بر این باور بود که پیشرفت تکنولوژی، تکمیل کننده انتقال نظام قشر بندی از تملک بر زمین به مالکیت سرمایه است. به طور کلی، نظریه های وبر در پیرامون قشر بندی اجتماعی اگرچه در راستای رد اندیشه های مارکس است؛ اما تأیید نظر مارکس در مورد شرایطی است که در آن افراد بدون مالکیت به پراکندگی ناعادلانه منابع در یک جامعه

1 Property class
2 Commercial class
3 Social classes

به عنوان اقدامی ناپسند نگریسته و کوشش خواهند کرد که آنرا تغییر دهند. ریشه‌ها و باورهای ماکس وبر درباره قشربندی به دلیل ویژگی ترکیبی آن، تأثیر زیادی بر نظریه‌های امروزی قشربندی اجتماعی گذاشته است. کارکردگرایان؛ بیشتر بُعد پایگاه اجتماعی را از ماکس وبر گرفته‌اند؛ در حالی که برخوردارگرایان امروزی بیشتر از باورهای وبر در زمینه تضاد در نظام‌های بوروکراسی بهره‌جسته‌اند. دیدگاه ماکس وبر، در واقع انتقاد مثبتی از نظریه‌های ماکس بوده است. وبر بر پیچیدگی و دوقطبی بودن ماهیت نابرابری در جوامع امروزی تأکید داشت. وی این نکته را در مفهوم بندی طبقه‌ها بر چند اساس اما در هر گروه به صورت قطبی، نشان داده است. در ساختار جوامع امروزی، مسئله بوروکراسی و بوروکراتها برای وی مهم است. او دید انتقادی به بوروکراسی امروزی دارد. در مجموع؛ دیدگاه وبر دیدگاه غیرانتقادی-برخوردی است و در واقع ترکیبی می‌باشد. نظریه‌های ماکس وبر نیز به شدت بر جامعه‌شناسی قشربندی اجتماعی امروزی اثر گذاشته است، به گونه‌ای که امروزه تعداد زیادی از جامعه‌شناسان بر پایه نظریه‌های وی، دیدگاه ترکیبی یا تلفیقی در قشربندی اجتماعی برپا داشته‌اند(همان).

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر کوششی بود برای بررسی آراء و نظرات ماکس وبر؛ جامعه‌شناس آلمانی در خصوص قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی. همانطور که مشاهده شد، وبر همانند ماکس دیدگاهی تکاملی-تاریخی دارد. رویکرد وبر به قشربندی اجتماعی بر مبنای تحلیلی که ماکس پرورانید بنا میشود، ولی او این تحلیل را شرح و بسط داد. یکی از جنبه‌های مهم تحلیل وبر این است که قشربندی را به عوامل اقتصادی تقلیل نمی‌دهد بلکه آن را چند بُعدی می‌بیند. وبر برخلاف ماکس سعی کرده تا از جبر اقتصادی و تحلیل تک بعدی فاصله بگیرد و ابعاد چندگانه قشربندی اجتماعی را جدا کند. او معتقد بود که میتوان منزلت اجتماعی را از موقعیت طبقاتی فرد و موقعیت سیاسی را نیز از پایگاه اقتصادی تفکیک کرد. وبر همچون ماکس عقیده داشت که مالکیت اموال و ثروت یکی از ملاک‌های اساسی در تفکیک طبقه اجتماعی می‌باشد، اما این وضعیت را یک وضعیت احتمالی و نه وضعیتی جبری و حتمی میدانست. جامعه‌شناسی قشربندی اجتماعی وبر واکنشی به جامعه‌شناسی ماکس است؛ اما تکمیل‌کننده آن نیز میباشد. وی نابرابری‌های اجتماعی را بصورت تضاد و برخورد می‌دید البته نه بدین معنی که تضاد موجود میان مالکان وسایل تولید و کارگران، تنها تضاد یا مهم‌ترین تضاد جوامع نوین است. وبر تفکیک طبقاتی را غیرطبیعی و ناشی از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سازمان‌زدگانی بشر میداند و نه ناشی از خصوصیات طبیعی، جسمی، ذهنی و... . وبر سه نوع ترتیب برای درجه بندی گروه‌ها و اشخاص قائل است؛ نخست ترتیب اجتماعی که عبارت است از منزلت‌های مختلف که به تفاوت در امتیازات اجتماعی مبتنی است. دوم نظام اقتصادی است که به بهره‌مندی ناشی از تفاوت در مالکیت یا عدم مالکیت اشاره دارد. سوم ترتیب قانونی یا سیاسی یعنی اختلاف در قدرت سیاسی و قانونی می‌باشد. به عقیده وبر قشربندی یک خصوصیت غیرقابل اجتناب جامعه است و معتقد است رقابت که از خصوصیات بازار اقتصادی است، موقعیت‌های مختلف برای اقشار پدید می‌آورد و چون همه نمی‌توانند یک اندازه توفیق یابند، به ناچار اختلاف طبقاتی پیش خواهد آمد. همچنین اختلاف در قدرت سیاسی و پرستیژ به ناچار به اختلاف در مرتبه و منزلت اجتماعی می‌انجامد.

منابع

- ۱- انصاری؛ ابراهیم(۱۳۷۸) نظریه‌های قشربندی اجتماعی و ساختار تاریخی آن در ایران، انتشارات دانشگاه اصفهان
- ۲- ریتزر؛ جورج(۱۳۹۵) نظریه جامعه‌شناسی، ترجمه هوشنگ ناییبی، نشر نی
- ۳- ریزمن؛ لئونارد و انگویتا؛ ماریانو اف(۱۳۸۳) جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری اجتماعی: کلاسیک و مدرن، ترجمه محمد قلی پور، انتشارات آوای کلک
- ۴- کمالی؛ علی(۱۳۹۲) مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی نابرابری‌های اجتماعی، چاپ ششم، انتشارات سمت
- ۵- غرب؛ ادوارد(۱۳۷۳) نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه پردازان کلاسیک و معاصر، ترجمه محمد سیاهپوش و احمدرضا غروی زاد، چاپ اول، انتشارات معاصر
- ۶- گورویچ؛ ژرژ(۱۳۵۷) مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، نشر جامعه و اقتصاد
- ۷- گیدنز؛ آنتونی(۱۳۹۳) جامعه‌شناسی، ترجمه حسن چاوشیان، چاپ نهم، نشر نی
- ۸- لهسایی زاده؛ عبدالعلی(۱۳۷۷) نابرابری و قشربندی اجتماعی، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه شیراز